ولایت عشق علیه‌السلام

سیده فاطمه موسوی

خروش بایســت! نوشته‌های آن خدمتکار بر من گران آمد و نامــه را درون آب انداختم اما وقتی کاغذ روی آب افتاد، دریا آرام گرفت.

■ برای دیدار علی‌بن‌موسی رفته بودم. گفتم بهتر است اول به حمام بروم. دنبال کسی می‌گشتم که پشتم را کیسه بکشد. مردی وارد شد. از او خواستم تا پشتم را کیسه بکشد. او بدون درنگ مشغول شــد. هر کس وارد حمام می‌شد به او احترام می‌گذاشت بعضی هم به من نگاه معناداری می‌کردند...
شــرمنده شدم، هرچه به ایشان گفتم: مرا ببخشید. من شما را نمی‌شناختم. من برای ملاقات شما آمده بودم. کیسه را به من بدهید، ایشان دست از کارش برنداشت و با گشاده‌رویی مرا دلداری داد.

■ بــا امام در یکی از کوچه‌های طوس می‌رفتیم که صدای گریه و زاری شــنیدیم. به دنبال صــدا رفتیم. جنازه‌ای بود. مولایم از اسب پیاده شد و به سوی جنازه رفت و با مهربانی تابــوت آن مؤمــن را مســح و لمس کرده و فرمــود: [ای] موسی‌بن‌یسار! هر کس [جنازه] یکی از دوستان ما را تشییع کند، از گناهان خود بیرون می‌رود همانند روزی که از مادر به‌دنیا آمده است.
بعد از این‌که مُرده را لب قبر گذاشــتند، ایشــان به کنار قبر رفت، دســت خود را بر ســینه آن مرد گذاشــت و او را به سعادت ابدی و رحمت خداوند مژده داد. و سپس فرمود: بعد از این بر تو ترس و باکی نیســت. من از حضرت پرســیدم: فدایت شــوم! این مرد را می‌شناســید؟ شما که هیچ‌گاه به این محل نیامده‌اید؟ فرمود: پســر یسار! مگر نمی‌دانی که هر صبح و شــام کارهای شــیعیان ما بر ما عرضه می‌شود، اگر در آن کارها تقصیری یافتیم از خداوند برای صاحب آن طلب گذشــت می‌کنیم و اگر در آنها رفتار شایســته و نیکو یافتیم از خداوند برای صاحب آن شکر (و توفیق) درخواست می‌کنیم.

■ ما غلامان یــک روز میوه خورده بودیم و بدون این‌که آن را کامــلاً بخوریم، دور انداخته بودیم. حضرت به ما فرمودند: «سبحان‌الله! اگر شما از آن بی‌نیازید، کسانی هستند که به آن نیازمندند. آن را به کسی بدهید که نیازمند آن باشد.»

■ دو نفر بودیم که خدمت امام آمدیم و از شکسته خواندن نماز از امام ســؤال کردیم. امام به یکی از ما گفت: «بر تو واجب است نمازت را شکسته بخوانی چون تو به منظور دیدن من آمده‌ای.» و به دیگری گفت: «تو باید نمازت را تمام بخوانی، چون هدف تو، دیدار سلطان (یعنی مأمون) بوده است.»

■ امــام مرکب خویش را برای من می‌فرســتد. پس از شــام می‌گوید: آیا می‌خواهی همین‌جا بخوابی؟ می‌گویم: آری فدایت شوم! روی پشت بام، امام شخصاً لحاف را به رویم می‌اندازند و می‌فرمایند: خداوند شبت را به سلامت گرداند. و پایین می‌روند. احســاس خوبــی دارم. در دل می‌گویم: مــن از امام کرامت و محبتــی دیدم که هرگز کســی آن را ندیده. غلامی می‌آید و مرا نزد امام می‌برد. امام به من می‌گوید: [ای احمدبن‌ابی‌نصر] دســت خود را پیش آر. من دست خود را جلو می‌برم. حضرت دســتم را می‌گیرد و در دست‌هایش می‌فشــارد. و می‌فرماید: روزی امیرالمؤمنین به عیادت صعصعه‌بن‌صوهان رفت و وقتی بیــرون می‌آمد گفت: «ای صعصعه! برای این که تو را عیادت کردم بر دیگران مباهات مکن و مواظب نفس خویش باش.

پی‌نوشت‌ها:

۱. احتمالاً بندر سیسیل در فرانسه.

۲. بعد از شــهادت موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام منصور انکار امامت حضرت رضا را نمود و اموالی که از زمان امام کاظم در دستش بود تصرف کرد و به حضرت رضا نداد و از گروه واقفیه شد.

۳. واقفیه منکرین وفات موسی‌بن‌جعفرند که او را مهدی قائم می‌دانند و به امامت حضرت رضا قائل نیستند.